



سلام دوست جون کفشدوزک!

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰

شنیدم تو یک پاهنر مند هستی و بادوستای رنگیت نقاشی‌های خیلی خوشگلی می‌کشی. دوست داری نقاشی‌های قشنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار نقاشیت بنویس

و بگو چندساله هستی و به کلاس چندم می‌روی. اینجوری بیشتر باهم دوست می‌شیم. این تگ‌رام کفشدوزک هست منتظر نقاشی‌های قشنگت هستم.

## فرشته

۱ هزارتا سؤال دارم  
که هم مهم و هم جدید است:  
فقط فرشته، آسمانی است؟  
فقط لباس او سفید است؟

۲ فقط فرشته می‌تواند  
همیشه مهربان بماند؟  
کنار تختخواب بیمار  
برای او دعا بخواند؟

۳ فقط فرشته وقت و بی‌وقت  
بیش به خنده می‌شود باز؟  
مریض پیر و خسته‌ای را  
فقط فرشته می‌کند ناز؟

۴ به کشف تازه‌ای رسیدم:  
فرشته گرچه مهربان است  
که صورت عجیب دارد  
نه خانه‌اش در آسمان است

۵ همیشه بال و پر ندارد  
میان شهر می‌کند کار  
مهم‌ترین سؤال این است:  
فرشته نیست یک پرستار

شاعر: زهرا داوری  
تصویرساز: عارفه حق‌گشایی

## خدای عزیز خدای مهربان سلام

### از تو ممنونم

از تو ممنونم...  
الهی از تو ممنونم که ناگفته می‌شنوی ام  
و ناخواسته می‌بخشی ام ...  
از تو ممنونم که در تاریکی‌ها ستاره ام  
میشوی و روشن می‌کنی زندگی ام را...  
از تو ممنونم که هستی خدای خوب من

خداجان من این روزها خیلی به کمک و راهنمایی‌ات  
احتیاج دارم؟  
می‌دانید که مادرم خیلی مریض است و باید در کارهای  
خانه به او کمک کنم از طرفی دیگر درسهایم هم زیاد  
شده‌اند. مشق هم که تا دلت بخواهد می‌نویسم.  
باور می‌کنی که حتی وقت نمی‌کنم با دوستانم حرف بزنم  
یا بازی کنم؟  
خداجان خیلی خسته‌ام شما که این همه کارهای دنیا رو  
دوستان هست اینجور وقت‌ها چه می‌کنید.  
مادرم می‌گوید: باید این جور وقت‌ها صبر کرد.  
ولی خدا جان وقتی صبر آدم تمام شد چه باید کرد؟  
می‌دانم حتما می‌گویید: صبر آدم که تمام شود تازه صبر  
واقعی شروع می‌شود درست است؟  
راست می‌گویید!  
این را از شما یاد گرفته‌ام....  
چشم خدا جان من باز هم صبر می‌کنم ....

# آخ جون، نقاشی هاتون راسید



جواد عرفانیان، گهرسب روم

۱

سلام دوست‌جون‌های کفشدوزک! امروز توی ایستگاه نقاشی کفشدوزک یک عالمه خبر هست. پروانه‌ها هستند، درخت و ابر و گل هست، ماشین و ماهی هست و مادرنگی‌ها منتظر قطارند تا بیاد و برایشون قشقه و برف‌شادی بیاره. آخه قراره همه با هم یک نمایشگاه نقاشی راه بندازن. پس شما هم مادرنگی‌هاتون رو بردارین و نقاشی بکشید و سریع برای کفشدوزک ارسال کنید تا توی نمایشگاه ما شرکت کنید. کفشدوزک منتظر نقاشی‌های قشنگتون هست تا چاپشون کنه.

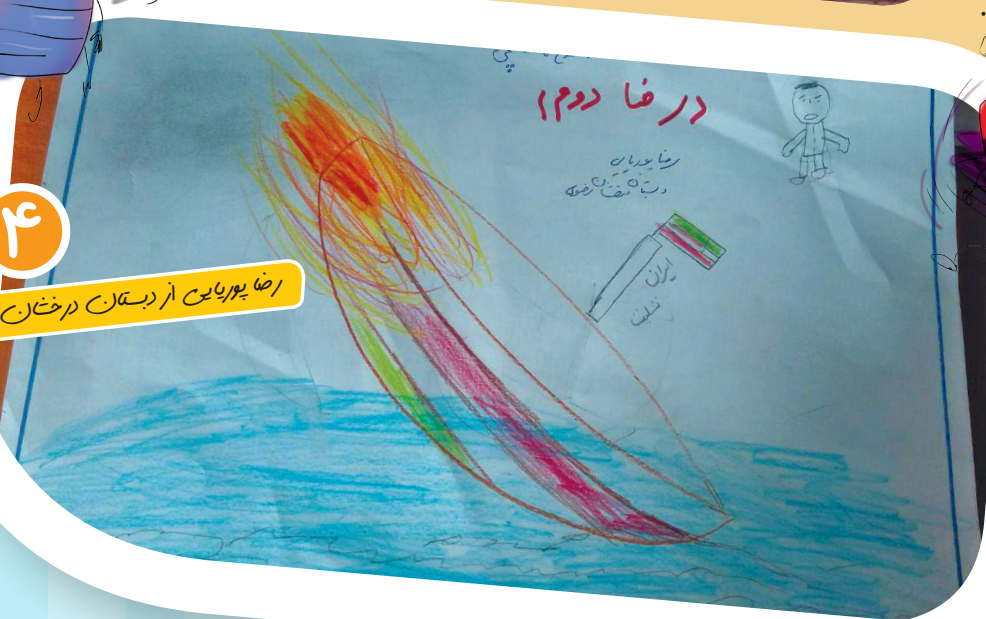
ابراهیم چراغی، آذربایجان درختان رضوی

۳



۴

رضا پیریان، آذربایجان درختان رضوی



۲

محمدرضا عرفانیان



کتابتون

شماره ۵۵

چهارشنبه ۴ بهمن ۱۳۹۶  
۶ جمادی‌الاول ۱۴۳۹/۲۴ ژانویه ۲۰۱۸  
www.qudsonline.ir

۲



ماجراهای

کله‌پوک و کله‌کوک

## پوکی نامهربان

آن‌روز توی مدرسه، پوکی خیلی عجیب شده بود و همه کارهایش با روزهای دیگر فرق می‌کرد. کله‌پوک مثل همیشه پیش پوکی رفت و به پوکی گفت: دفتر ریاضیات رو بده تا من مسئله‌هایی که دیروز آقای معلم روی تخته نوشته بود را بنویسم. پوکی با عصبانیت گفت: چرا دیروز از روی تخته ننوشتی؟ تو همیشه مسئله‌ها رو از روی دفتر ریاضی من می‌نویدی. خیرم، من دقتم رو نمی‌دم. کله‌پوک با ناراحتی گفت: دیروز نوک مداد من شکست و من تراشم رو توی خونه جا گذاشته بودم و نتونستم به‌موقع مسئله ریاضی رو بنویسم و آقای معلم هم خیلی زود تخته رو پاک کرد. پوکی با عصبانیت کیشش را از جلوی کله‌پوک برداشت و توی بغلش گرفت و گفت: چرا همیشه دفتر ریاضی من رو می‌گیری؟ برو دفتر ریاضی کله‌کوک رو بگیر. بعد هم پوکی با کیشش رفت.



۲

کله‌کوک و کله‌پوک و کوکی توی مدرسه خوراکی‌هایشان می‌خوردند، اما آن‌روز وقتی پوکی گفت که گرسنه نیست رفت که دست‌هایش را بشوید. گوشه حیاط نشست و خوراکی‌هایش رو آورد و شروع کرد به خوردن. پوکی گفت: کله‌کوک و کله‌پوک رو با ما تقسیم کنه و داره خورده. آن‌روز دیگه هم افتاد: وقتی لیوان رو روی کتاب کله‌کوک ریخت پوکی دستمال کاغذی خواست با نگرانی کیشش را برداشت. کله‌پوک تو همیشه دست‌و‌پای من هستی و حواست رو جمع کن. آب ریختی روی کتاب کله‌کوک خودتون دستمال کاغذی نداشتید باید به شماها دستمال بدم.



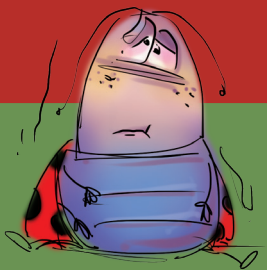
کوکی و کله‌کوک و کله‌پوک خیلی از دست پوکی ناراحت بودند. کوکی به کله‌کوک و کله‌پوک گفت که دیگر پوکی را دوست ندارد و نمی‌خواهد دوست نامهربان و بداخلاق مثل پوکی داشته باشد و گرفته با پوکی قهر کند. کله‌کوک و کله‌پوک هم خیلی تعجب کرده بودند، چون پوکی همیشه مهربان بود و همه کمک می‌کرد. او همیشه خوراکی‌هایش را با دوستانش تقسیم می‌کرد و همیشه در درس‌ها به کله‌پوک و کله‌کوک می‌دهد. آن‌شب کله‌پوک خیلی فکر کرد. او می‌خواست بفهمد که چرا پوکی این‌قدر بد و نامهربان شده. او فکرهای عجیب‌وغریبی با خودش می‌کرد؛ مثلاً با خودش می‌گفت شاید پوکی می‌خواهد فقط درس بخواند و نمی‌خواهد با من دوست باشد. یا فکر می‌کند که فقط خوراکی‌های خودش تمیز و بهداشتی است. با خودش گفت که شاید این کارهای بد مال پوکی نیست و یک خوک‌گالاز وحشی پوکی را خورده و خودش شبیه پوکی کرده و توی مدرسه آمده است!

۳



# تی‌تی حرف‌نشنو

یک‌روز صبح قدقدا خانم بازم از جوجه‌ها می‌خواست که مراقب خودشان باشند، اما حرف‌هایش هنوز تمام نشده بود که تی‌تی راهش را کشید و رفت. قدقدا خانم گفت: «تی‌تی؟ کجا می‌روی؟ اول به حرف‌هایم گوش کن، بعد برو!» تی‌تی اما جوجه بازیگوشی بود و حرف‌های مادرش را گوش نمی‌کرد. او همین‌طور که دور می‌شد، گفت: «مامان! تو این حرف‌ها را هر روز می‌گویی، من آن‌ها را حفظ شده‌ام.» بعد هم شروع کرد به تکرار حرف‌های قدقدا خانم: «جوجه‌ها مواظب باشید وقتی بازی می‌کنید، گربه از راه نرسد. او خطرناک است و اگر مراقب نباشید، شما را می‌خورد.» قدقدا خانم گفت: «حتی اگر تو این حرف‌ها را حفظ شده باشی، من هر روز آن‌ها را می‌گویم تا یادت بماند. جوجه‌های کوچک باید مراقب خودشان باشند.» تی‌تی، لی‌لی کتان جواب داد: «تا امروز که ما هیچ گربه‌ای ندیده‌ایم.



تو یک مامان سختگیر هستی.» قدقدا خانم می‌خواست بیشتر با تی‌تی حرف بزند، اما تی‌تی دیگر رفته بود، او داشت برگ یک گل را نوک می‌زد و دیگر حواسش به حرف‌های مادرش نبود. تاتی و توتو همان‌طور که قدقدا خانم از آن‌ها خواسته بود، در نزدیک خانه بازی می‌کردند، اما تی‌تی همیشه به جاهای دورتر می‌رفت. تی‌تی همان‌طور که مشغول بازی با برگ گل بود، پروانه‌ای سبزرنگ را دید که خال‌های مشکی قشنگی روی بال‌هایش بود. او می‌خواست با نوکش پروانه را بگیرد. پروانه پرواز می‌کرد و تی‌تی هم دنبال پروانه می‌دوید. او خیلی دور شده بود که یک‌دفعه چشمش به گربه‌ای سیاه افتاد. گربه سیاه پشت یک درخت پنهان شده بود. تی‌تی تا گربه را دید، شروع کرد به دویدن. او درست به سمت خانه می‌دوید، اما مطمئن نبود که بتواند فرار کند. تی‌تی خیلی ترسیده بود، اما یک‌دفعه قدقدا خانم را دید که به سمتش می‌دوید. قدقدا خانم پرهایش را باد کرده بود که یعنی خیلی عصبانی است. هر کس دیگری هم به جای گربه سیاه بود، از دیدن قدقدا خانم می‌ترسید. گربه سیاه دیگر تی‌تی را دنبال نکرد. قدقدا خانم به‌موقع رسیده بود. او تی‌تی را با بال‌هایش بغل کرد. از فردای آن‌روز تی‌تی دیگر از خانه دور نشد.

قدقدا خانم سه تا جوجه داشت: تاتی، توتو و تی‌تی. جوجه‌ها هر روز وقتی خورشید خانم اولین نورهای خودش را به زمین می‌تاباند، چشم‌هایشان را باز می‌کردند و جیک‌جیک‌کنان دنبال قدقدا خانم راه می‌افتادند توی حیاط. آن‌ها توی خاک باغچه دنبال حشرات کوچک می‌گشتند و با خوردن این حشرات سیر می‌شدند. قدقدا خانم بعد از این صبحانه، دنبال کارهای خانه می‌رفت. جوجه‌ها هم مشغول بازی می‌شدند. قدقدا خانم هر روز به تاتی، توتو و تی‌تی می‌گفت: «جوجه‌های قشنگم! وقتی توی حیاط بازی می‌کنید باید مراقب خودتان باشید. مراقب باشید که زمین نخورید، همدیگر را هل ندهید، با هم دعوا نکنید! جوجه‌ها سرشان را تکان می‌دادند که یعنی حرف‌های قدقدا خانم را فهمیده‌اند.

آن‌ها عجله داشتند که زودتر بازی‌شان را شروع کنند، اما قدقدا خانم حرف‌های دیگری هم داشت: «جوجه‌ها مواظب باشید وقتی بازی می‌کنید، گربه از راه نرسد. او خطرناک است و اگر مراقب نباشید، شما را می‌خورد.» قدقدا خانم هر روز این حرف‌ها را تکرار می‌کرد. بین جوجه‌ها تی‌تی از بقیه بازیگوش‌تر بود. او بیشتر از برادرهایش برای بازی عجله می‌کرد.



چهارشنبه ۴ بهمن ۱۳۹۶  
۶ جمادی‌الاول ۱۴۳۹ / ۲۴ ژانویه ۲۰۱۸  
www.qudsonline.ir

۳

تصویرساز: عارفه حق‌گشایی  
توسنده: عاطفه حق‌گشایی



۴

کله‌کوک هم آن‌شب خیلی به پوکی فکر کرد و با خودش گفت که پوکی همیشه دوست خوبی بوده و من نمی‌خواهم با او قهر کنم. کله‌کوک یک نقاشی قشنگ برای پوکی کشید. او تصویر ۴ نفره خودشان را نقاشی کرد و فردای آن‌روز آن نقاشی را به پوکی هدیه داد. کله‌کوک کنار نقاشی نوشته بود: پوکی عزیزم همیشه دوست دارم. پوکی بعد از دیدن نقاشی و نوشته با محبت کله‌کوک گریه‌اش گرفت و پیش کله‌کوک آمد و گفت: واقعاً همیشه منو دوست داری؟ کله‌کوک به پوکی گفت: خب معلومه که همیشه دوست دارم. تو دوست مهربون منی. پوکی گفت: ولی من دیروز خیلی بد با تو و کوکی و کله‌پوک حرف زدم. کله‌کوک گفت: آره، ولی من با خودم فکر کردم که حتماً برای تو اتفاقی افتاده، و گرنه تو همیشه خیلی مهربون بودی! پوکی کیش را برداشت و از کله‌کوک خواست تا با او به کتابخانه برود و توی کتابخانه به کله‌کوک، کره جغرافیای شکسته را نشان داد. دیروز پوکی کره جغرافیای توی کتابخانه را شکسته بود و از ترس آن را توی کیش قایم کرده بود تا به خانه برود و چسب بزند و می‌ترسید که کسی توی کیش را ببیند. برای همین هم هر کس به کیش نزدیک می‌شد و چیزی می‌خواست، پوکی فقط عصبانی می‌شد و با او دعوا می‌کرد.

دل کله‌کوک برای پوکی سوخت و به او گفت که اگر این مشکل را برای دوستانش گفته بود، خیلی بهتر می‌شد و شکستن کره جغرافی این قدر ترس ندارد. آن‌روز، روز خوبی بود. کله‌کوک ماجرا را برای کله‌پوک و کوکی هم تعریف کرد و آن‌ها پوکی را بخشیدند و همه با هم پیش آقای معلم رفتند و کره شکسته جغرافیا را که پوکی نتوانسته بود با چسب بچسباند به آقای معلم نشان دادند و آقای معلم هم پوکی را بخشید و مثل همیشه چهار تا دوست مهربان با هم خوشحال و خندان بودند.

۵



و پوکی همیشه را با هم پوکی را صدا هم بخورند، اما وقتی کوکی بد، دید که پوکی ی‌هایش را از به خوردن کرد. کوک و کله‌پوک وراکی‌هاش وراکی‌هاش اتفاق عجیب است. آب کله‌پوک، کله‌کوک از ست. اما پوکی و گفت: باچلفتی می‌کنی! چرا کوک؟ چرا میارین و من ؟!

تصمیم و به ت کمک کله‌پوک ان شده! س‌های ف و ت و او حتی را

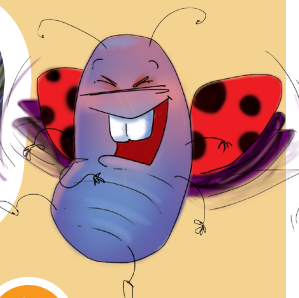
## ساکت و بی صدا

داستان «آواز جیر جیر کوجولو» درباره جیر جیر کوجولویی است که از تخمی کوچک بیرون می آید، اما هر کاری می کند نمی تواند حرف بزند، یا آواز بخواند. این که در پایان ماجرا چه اتفاقی می افتد، سؤالی است که با خواندن بقیه مطلب می توانی جواب آن را پیدا کنی. راستی می دانستی که بیشتر از ۴ هزار نوع جیر جیر ک در دنیا هست؟ بعضی از آن ها روی زمین و بعضی ها هم زیر زمین زندگی می کنند.



## عصر به خیر جیر جیر کوجولو

کم کم یک کرم کوجولو هم از داخل یک سیب بیرون می آید، جیر جیر ک ما نمی تواند جواب سلام کرم را بدهد. یک زنبور سرخ از راه می رسد: «وزوز کنان از بالای شاخه ای گفت: عصر به خیر»، یعنی جیر جیر ک کوجولو می تواند جواب بدهد؟ نه: «جیر جیر ک کوجولو خواست جواب بدهد، اما نتوانست، چون هر چه بال هایش را به هم سایید، صدایی از آن ها در نیامد، حشره بعدی یک زنبور عسل است که با جیر جیک قصه ما حال و احوال می کند: «چطوری؟»، اما جیر جیر ک کوجولو هنوز ساکت است.



## آواز جیر جیر کوجولو

یک بید که خیلی تند حرکت می کند، بدون این که حرفی بزند از کنار جیر جیر ک کوجولو رد می شود. جیر جیر ک خیلی خوشحال است که بید چیزی نگفته. او در همین موقع یک جیر جیر ک کوجولو دیگری را می بیند که ساکت روی علف ها نشسته. حالا نوبت جیر جیر ک کوجولو است که حرف بزند: «جیر جیر ک کوجولو دوباره کوشش کرد چیزی بگوید... و این دفعه نتوانست. بال هایش را به سرعت بالا برد و محکم به هم سایید و این بار از آن ها صدایی در آمد.» جیر جیر ک کوجولو صدای خودش را می شنود و به نظرش این قشنگ ترین آوازی است که تا آن موقع شنیده.

## شب به خیر جیر جیر کوجولو

کم کم روز به پایان می رسد، اما جیر جیر ک کوجولو هنوز نتوانسته حرف بزند، حتی با سنجاقک: «یک سنجاقک پرواز کنان از راهی دور رسید و روی آب نشست و گفت: شب به خیر»، جیر جیر ک کوجولو باز هم تلاش می کند بلکه بتواند شب به خیر بگوید: «جیر جیر ک کوجولو خواست جواب بدهد، اما نتوانست، چون هر چه بال هایش را به هم سایید، صدایی از آن ها در نیامد.» جیر جیر ک کوجولو در شب هم باید با بقیه حرف بزند. در شب، یک گروه حشره دیگر از راه می رسند: «یک دسته پشه که در آسمان پرستاره داشتند می رقصیدند، وزوز کنان گفتند: شب به خیر، نه! انگار تغییری به وجود نیامده. جیر جیر ک کوجولو هنوز نمی تواند حرف بزند: «جیر جیر ک کوجولو خواست جواب بدهد، اما نتوانست، چون هر چه بال هایش را به هم سایید، صدایی از آن ها در نیامد.»

## سلام جیر جیر ک کوجولو

یک روز گرم موقعی که خورشید در آسمان می درخشد، جیر جیر ک کوجولو از تخم بیرون می آید. وقتی جیر جیر ک کوجولو متولد می شود، یک جیر جیر ک پیر همان طرف ها است: «یک جیر جیر ک پیر بال هایش را تند و تند به هم سایید و به او گفت: خوش آمدی»، خب، جیر جیر ک کوجولو باید تشکر کند، اما هیچ صدایی از او بیرون نمی آید: «جیر جیر ک کوجولو خواست جواب بدهد، اما نتوانست، چون هر چه بال هایش را به هم سایید، صدایی از آن ها در نیامد.» کمی بعد یک ملخ پرواز کنان می آید و به جیر جیر ک صبح به خیر می گوید، اما: «جیر جیر ک کوجولو خواست جواب بدهد، اما نتوانست، چون هر چه بال هایش را به هم سایید، صدایی از آن ها در نیامد.»



- ۱- سوره کهف در جزء ..... قرآن قرار دارد.
- ۲- سوره کهف سوره ..... قرآن است.
- ۳- سوره کهف جزء سوره هایی است که در شهر ..... بر پیامبر نازل شده است.
- ۴- نام همسفر حضرت موسی که برای پیدا کردن حضرت خضر همراه او شد.
- ۵- حضرت موسی و همسفرش برای توشه راه خود یک ..... برداشتند.
- ۶- آن ها به محل ..... دو دریا که رسیدند، متوجه شدند که توشه خود را فراموش کرده اند.
- ۷- هنگامی که حضرت موسی توانست حضرت خضر را پیدا کند به ایشان گفت: اجازه می دهی از تو پیروی کنم؟ حضرت خضر در جواب به او گفت: تو هر گز نمی توانی با من ..... کنی.
- ۸- در یکی از سفرها وقتی آن ها به یک جوان رسیدند، حضرت خضر آن جوان را کشت، او در جواب موسی که علت کشتن او را پرسید، گفت او را به این دلیل کشته است تا خداوند به او فرزندی پاک تر و با ..... تر بدهد.
- ۹- زمانی که حضرت خضر به همراه موسی سوار کشتی شدند، حضرت خضر کشتی را ..... کرد.
- ۱۰- در یکی از سفرهای حضرت خضر و موسی آن ها به شهری رسیدند که در آن یک ..... یافتند که داشت خراب می شد.
- ۱۱- حضرت خضر در جواب سؤال هایی که موسی برای کارهایش از او پرسید به او گفت خدا از او خواسته همه این کارها را انجام بدهد و هیچ کاری را ..... انجام نداده است.

کشفدوز کی عزیز سلام، برای حل یک جدول جدید آماده ای؟ این جدول هم مربوط به یکی از سوره های قرآن است. برای حل این جدول باید فهرست قرآن را نگاه کنی و سوره کهف را پیدا کنی. یکی از داستان هایی که در این سوره آمده، داستان حضرت خضر و حضرت موسی است. تو باید معنی آیه های ۵۹ تا ۸۲ را بخوانی تا بتوانی جواب سؤالات را پیدا کنی.